

## وقتی مننده



### یادته ۲۰ سال پیش

زن نصف شب از خواب بیدار می شود و می بیند که شوهرش در رختخواب نیست، ربدشامبرش را می پوشد و به دنبال او به طبقه پایین می رود و شوهرش در آشپزخانه نشسته بود در حالی که یک فنجان قهوه هم روبرویش بود و به دیوار زل زده بود. در فکری عمیق فرو رفته بود...

زن او را دید که اشک هایش را پاک می کرد و قهوه اش را می نوشید...

زن در حالی که داخل آشپزخانه می شد آرام زمزمه کرد: «چی شده عزیزم؟ چرا این موقع شب اینجا نشستی؟»

شوهرش نگاهش را از قهوه اش بر می دارد و می گوید: هیچی فقط اون موقع هارو به یاد میارم، ۲۰ سال پیش که تازه همدیگرو ملاقات می کردیم، یادته؟

زن که حساسی تحت تاثیر احساسات شوهرش قرار گرفته بود، چشم هایش پر از اشک شد، گفت: «آره یادمه...»

شوهرش به سختی گفت:

– یادته که پدرت ما رو وقتی که رو صندلی عقب ماشین بودیم پیدا کرد؟

– آره یادمه (در حالی که بر روی صندلی کنار شوهرش نشست...)

– یادته وقتی پدرت تفنگ رو به سمت من نشون گرفته بود و گفت که یا با دختر من ازدواج می کنی یا ۲۰ سال می فرستم زندان!؟

– آره اونم یادمه...  
مرد آهی می کشد و می گوید: اگه رفته بودم زندان الان آزاد شده بودم.....

### شوخی

در پایان مصاحبه شغلی برای استخدام در شرکتی، مدیر منابع انسانی شرکت از مهندس جوان صفر کیلومتر ام آی تی پرسید: «و برای شروع کار، حقوق مورد انتظار شما چیست؟»

مهندس گفت: «حدود ۷۵۰۰۰ دلار در سال، بسته به اینکه چه مزایایی داده شود.»

مدیر منابع انسانی گفت: «خب، نظر شما درباره ۵ هفته تعطیلی، ۱۴ روز تعطیلی با حقوق، بیمه کامل درمانی و حقوق بازنشستگی ویژه و خودروی شیک و مدل بالای در اختیار چیست؟»

مهندس جوان از جا پرید و با تعجب پرسید: شوخی می کنید؟

مدیر منابع انسانی گفت: «بله، اما اول تو شروع کردی.»

### من لئون تولستوی هستم

روزی لئون تولستوی در خیابانی راه می رفت که ناآگاهانه به زنی تنه زد. زن بی وقفه شروع به فحش دادن و بد و بیراه گفتن کرد.

بعد از مدتی که زن، خوب تولستوی را فحش مالی کرد، تولستوی کلاهش را از سرش برداشت و محترمانه معذرت خواهی کرد و در پایان گفت:

مادمازل من لئون تولستوی هستم.

زن که بسیار شرمگین شده بود، عذر خواهی کرد و گفت: چرا شما خودتان را زودتر معرفی نکردید؟

تولستوی در جواب گفت: شما آنچنان غرق معرفی خودتان بودید که به من مجال این کار را ندادید!!

### شماره داخلی را اشتباه گرفته ای.

مردی به استخدام یک شرکت بزرگ درآمد. در اولین روز کار خود، با کافه تریا تماس گرفت و فریاد زد:

«یک فنجان قهوه برای من بیاورید.»

صدایی از آن طرف پاسخ داد: «شماره داخلی را اشتباه گرفته ای. می دانی تو با کی داری حرف می زنی؟»

کارمند تازه وارد گفت: «نه»

صدای آن طرف گفت: «من مدیر اجرایی شرکت هستم، احمق.»

مرد تازه وارد با لحنی حق به جانب گفت: «و تو می دانی با کی حرف می زنی، بیچاره.»

مدیر اجرایی گفت: «نه»

کارمند تازه وارد گفت:

«خوبه» و سریع گوشی را گذاشت.